



زیباترین حیوان

• نویسنده: احمد طالبیان
• تصویرگر: لیلا باباخانی

روزی روزگاری در جنگل زیبایی حیوانات زیادی به خوبی و خوشی، کنار هم زندگی می کردند. در میان حیوانات آهوی زیبایی بود که دوست داشت همه از زیبایی اش تعریف کنند. به همین خاطر هر وقت دوستانش را می دید، از زیبایی خودش می گفت.

یک روز آهو با دوستانش یعنی هدهد و بلبل و طاووس کنار درخت پیری با هم صحبت می کردند. آهو مثل همیشه از زیبایی اش گفت.

بلبل از شاخه ی درخت پایین آمد و گفت: «من از شما زیباتر؛ چون صدای خیلی دلنشینی دارم.»

بعد زیر آواز زد.

طاووس پرهای زیبایش را باز کرد و گفت: «اما هیچ کدامتان پرهای رنگارنگ و زیبایی مثل من ندارید.»

آهو خانم چرخ می زد و گفت: «به پاها و بدن زیبای من نگاه کنید. آیا من از شما زیباتر نیستم؟»

هدهد که از این کار دوستانش ناراحت بود، به آن ها گفت: «دوستان عزیز، چرا این قدر با هم درباره ی زیبایی خودتان حرف می زنید؟ چه اهمیتی دارد که چه کسی زیباست و چه کسی نیست؟ این همه با هم جرو بحث نکنید.»

آهو خانم از این حرف هدهد ناراحت شد و گفت: «هدهد جان، اگر زیبا نیستی، نباید به دیگران حسادت کنی!»



هدهد در جواب آهو خانم گفت: «آهو جان، دوست عزیزم! من حسادت نمی‌کنم. من نگران شما هستم.
 می‌ترسم با این حرف‌ها برای خودتان مشکل درست کنید.»
 آهو خانم گفت: «دوست عزیز، شما نگران زشتی خودت باش نه زیبایی ما.» بعد زد زیر خنده.
 طاووس و بلبل هم خندیدند.
 هدهد ساکت شد و حرفی نزد. در دلش برای دوستانش دعا کرد تا از این کارشان دست بردارند.
 یک روز کلاغ سیاه خبر تازه‌ای را برای حیوانات جنگل آورد. او همان طور که پرواز می‌کرد، می‌گفت:
 «قار قار همه خبردار. همه توجه کنند. مسابقه‌ی زیباترین حیوان.»
 حیوانات جنگل، گوش تیز کرده بودند تا ببینند کلاغ چه می‌گوید. کلاغ روی شاخه‌ی درختی نشست و
 گفت: «قرار است زیباترین حیوان جنگل انتخاب شود. همه می‌توانند در مسابقه شرکت کنند. یک نفر،
 همه‌ی شما را پنهانی نگاه می‌کند و از بین شما زیباترین حیوان را انتخاب می‌کند. پس مراقب باشید.
 همیشه با زیباترین قیافه از خانه بیرون بیایید.»

